

عادل لک علی آبادی - خبری منتشر شده مبنی بر سرمایه گذاری ۱٫۳ میلیارد پوندی بندر بلغاست برای ۲۵ سال آتی که در ذیل شرح آن بیان می گردد.

بندر بلغاست، یکی از مهم ترین دروازه‌های تجاری دریایی ایرلند شمالی، از اجرای یک برنامه جامع سرمایه گذاری به ارزش ۱٫۳ میلیارد پوند طی ۲۵ سال آینده به منظور افزایش تاب‌آوری، کارآمدی و رقابت پذیری خبر داد. برنامه‌ای که با هدف افزایش ظرفیت عملیاتی، ارتقای زیرساخت‌های بندری و تقویت جایگاه این بندر در تجارت منطقه‌ای و بین‌المللی تدوین شده است.

بر اساس این طرح، بندر بلغاست قصد دارد با توسعه زیرساخت‌های حیاتی، خود را برای رشد بلند مدت تجارت دریایی و افزایش تقاضا در حوزه حمل و نقل و لجستیک آماده کند. مطالعات انجام شده توسط دانشگاه اولستر و موسسه گرنت تورنتون نشان می دهد اجرای این برنامه می تواند سالانه حدود ۱۲ میلیارد پوند ارزش افزوده اقتصادی برای منطقه ایجاد کرده و نزدیک به ۵۵۰۰ فرصت شغلی در بخش ساخت و ساز پشتیبانی کند.

پیش‌بینی کارشناسان حوزه برنامه‌ریزی بندری نیز حاکی از آن است که حجم کالاهای عبوری از بندر بلغاست تا سال ۲۰۵۰ از حدود ۲۴ میلیون تن فعلی به بیش از ۳۰ میلیون تن خواهد رسید و در سناریوهای رشد پرشتاب، حتی امکان افزایش آن تا ۵۰ میلیون تن نیز وجود دارد.

در قالب این برنامه توسعه‌ای، مجموعه‌ای از پروژه‌های مهم زیرساختی در دستور کار قرار گرفته است. ازجمله تکمیل ترمینال آب عمیق (DT)، اجرای نخستین پروژه استحصال زمین در ۲۵ سال اخیر برای احداث پایانه جدید کالا، توسعه اسکله‌های آب عمیق، افزایش ظرفیت پایانه کانتینری برای پذیرش کشتی‌های نسل جدید و ایجاد زیرساخت برق ساحلی برای کشتی‌های پهلو گرفته.

همچنین احداث پارک لجستیک، ایجاد مرکز انرژی پاک و راه‌اندازی آکادمی مهارت‌های دریایی از دیگر محورهای این برنامه به شمار می‌رود، اقداماتی که نشان دهنده تمرکز بندر بلغاست بر توسعه پایدار، حمل و نقل سبز و ارتقای توان نیروی انسانی دریایی است.

مدیران بندر بلغاست تأکید کرده‌اند که این بندر علاوه بر ایفای نقش سستی خود در جابجایی کالا، در حال تبدیل شدن به یکی از مهم ترین مراکز لجستیک و دریایی کریدور اقتصادی دوبلین-بلغاست است، مسیری که در سال‌های آینده می‌تواند نقش مهمی در تجارت و زنجیره تأمین ایرلند ایفا کند.

این تحول در حالی رخ می دهد که بسیاری از بنادر جهان از اروپا تا آسیا و خاورمیانه، رقابت گسترده‌ای برای جلب خطوط کشتیرانی، افزایش ظرفیت ترانزیتی و تبدیل شدن به هاب‌های منطقه‌ای آغاز کرده‌اند. در چنین شرایطی توسعه مستمر زیرساخت‌های بندری به یکی از الزامات اصلی رشد اقتصادی و تقویت تجارت خارجی کشورها تبدیل شده است. برای کشور خودمان، ایران عزیز نیز که در یکی از مهم ترین کریدورهای ترانزیتی جهان قرار دارد، تجربه بنادری مانند بلغاست می تواند حائز اهمیت باشد. بندار کشور ظرفیت بالایی برای ایفای نقش در تجارت منطقه‌ای، ترانزیت بین‌المللی و اتصال به کریدورهای حمل و نقل جهانی دارند، لیکن بهره‌گیری کامل از این ظرفیت‌ها نیازمند سرمایه‌گذاری مستمر، نوسازی زیرساخت‌ها، توسعه لجستیک پسکرانه‌ای و ارتقای فناوری‌های بندری است.

آینده رقابت میان بنادر، صرفاً به موقعیت جغرافیایی وابسته نخواهد بود، بلکه میزان آمادگی زیرساختی، سرعت ارائه خدمات، اتصال به شبکه‌های حمل و نقل چند وجهی، دیجیتالی سازی و حرکت به سمت انرژی‌های پاک، نقش تعیین کننده‌ای در موفقیت بنادر ایفا خواهد کرد.

در این میان، توسعه هوشمندانه بنادر ایران می تواند ضمن افزایش سهم کشور از تجارت دریایی منطقه، جایگاه ایران را در کریدورهای بین‌المللی تقویت کرده و زمینه ساز رشد صادرات، ترانزیت و اشتغال در اقتصاد دریا محور کشور شود.



گروه راهبردی – مرتضی فاخری – برای درک عمق تحولات کنونی در خاورمیانه، شاید گویاترین کلیدواژه، «بی‌اعتباری توافق‌ها» باشد. تا همین چند سال پیش، اعضای یک توافقنامه در جایی مثل وین (مرکز دیپلماسی جهان) ارزش و قدرت بالایی داشت و کشورها به آن احترام می‌گذاشتند. به طوری که آن توافق می‌توانست یک منطقه جنگی یا متشنج مثل خاورمیانه را برای چند سال آرام و قابل پیش‌بینی کند. اما امروز دیگر آن قفل‌ها کار نمی‌کنند. گویی همه‌ی آن‌کاتبی که روزی پای منشورها و قطعنامه‌ها را امضا می‌کردند، قلم را بر زمین نهاده و به سلاح پناه برده‌اند. توافق هسته‌ای برجام، شاید آخرین بازمانده از آن دوران کوتاه اعتماد بود؛ توافقی که نه تنها نتوانست بال‌های خود را تا ابدیت بگشاید، بلکه ظرف کمتر از چند سال، بدل به سوژه‌ای تلخ برای تحلیل‌گرانی شد که از مرگ تدریجی دیپلماسی سخن می‌گویند. امروز با جهانی روبه‌رو هستیم که عمر هیچ توافق بین‌المللی فراتر از دو یا سه سال نیست. این گزاره، دیگر یک پیش‌بینی بدبینانه از سوی چپ‌گرایان ایده‌آلیست یا راست‌گرایان انزواطلب نیست، بلکه واقعیتی است که درگیری خونین اوکراین، لفاظی‌های آتشین بر سر تایوان، و مهتر از همه، برخورد نظامی مستقیم آمریکا و رژیم صهیونیستی با ایران، آن را به اثبات رسانده است.

به گزارش اقتصادسرآمد، مرتضی فاخری پژوهشگر ارشد علوم راهبردی در نوشتاری به «سرآمد» آورده است: دلیل این فروپاشی اعتماد را باید در جابجایی گسل‌های ژئوپولیتیک جستجو کرد. آن نظم پیشین که بر پایه هژمونی نسبی آمریکا و بازی با قواعدی از پیش نوشته شده (مانند منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، حاکمیت مرزهای پسااستعماری، و احترام ظاهری به دیوان‌لااه) استوار بود، اکنون دیگر وجود خارجی ندارد. گویی صفحه‌ی شطرنج جهانی یکباره عوض شده و مهره‌ها در خانه‌هایی نو قرار گرفته‌اند. خاورمیانه به مثابه مرکز ثقل این بی‌ثباتی، صحنه‌ی آزمونی سخت برای این مدعاست، جنگی که این روزها با محوریت تقابل ایران و اسرائیل و با مشارکت مستقیم نظامی ایالات متحده جریان دارد، نه یک درگیری مرزی، که تقابل دو جهان‌بینی سیاسی است: از یک سو، اراده‌ی ایران برای حفظ محور مقاومت و بازدارندگی فرامرزی، و از سوی دیگر، عزم واشنگتن و تل‌آویو برای برچیدن یک‌باره‌ی ساختار امنیتی منطقه، حتی اگر این برچیدن، به معنای پاره‌کردن تمام قواعد نوشته و نانوشته‌ی حقوق بین‌الملل باشد.

اگر بخوایم صریح سخن بگویم، آمریکا دیگر آن کشوری نیست که در دهه‌ی نود میلادی، برای حمله به عراق، لشکری از قطعنامه‌های شورای امنیت را فراهم آورد. امروزه، واشنگتن با ائتلافی از رژیم صهیونیستی و برخی متحدان عربی، بدون کوچکترین التزامی به فصل هفتم منشور ملل متحد، عملاً بازدارندگی نظامی ایران را هدف گرفته است. حملات سایبری به تأسیسات هسته‌ای نظنز، ترور فرماندهان ارشد نظامی در خاک یک کشور ثالث، و بمباران مناطقی در سوریه و عراق که حضوری آشکار از مستشاران ایرانی در آنها وجود دارد، همگی در وضعیتی رخ می‌دهند که هیچ نهادی قادر به محاکمه یا حتی توقضان نیست. این یعنی از هم پاشیدگی بنیادین مفهوم «تعهدات بین‌المللی»؛ مفهومی که روزی سنگ بنای دیپلماسی مدرن بود.

زیر پا گذاشتن اصول حقوق بین‌الملل توسط آمریکا، اما

یک پدیده‌ی یک‌شبه نبوده است. از خروج یکجانبه از برجام در سال ۲۰۱۸ تا به رسمیت نشناختن صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی برای تحقیق درباره‌ی جنایات نیروهایش در افغانستان، و از نقض حاکمیت ملی عراق تا حمایت همه‌جانبه از بمباران غزه که منجر به کشتار ده‌ها هزار غیرنظامی شد، واشنگتن نشان داده که قواعد بین‌المللی را صرفاً تا جایی می‌پذیرد که با منافع تاکتیکی یا هژمونیکش همخوانی داشته باشد. اما آنچه بحران کنونی در خاورمیانه را نسبت به گذشته متمایز می‌کند، برخورد مستقیم و بی‌واسطه است. دیگر خبری از جنگ‌های نیابتی پنهان یا عملیات سایه‌وار نیست؛ امروز، ناوهای هواپیمابر آمریکا در شرق مدیترانه و دریای سرخ مستقر شده‌اند تا از حملات اسرائیل به عمق خاک ایران پشتیبانی لجستیکی و اطلاعاتی کنند. در مقابل، ایران نیز بازدارندگی خود را از مرزهایش فراتر برده و با شلیک ده‌ها موشک بالستیک به اهدافی در قلب سرزمین‌های اشغالی، معادله‌ی «هیچ جنگی بدون هزینه» را برای تل‌آویو به چالش کشیده است. در این میانه، توافق‌های بین‌المللی جایی ندارند، زیرا هیچ واسطه‌ی بی‌طرفی باقی نمانده است.

این وضعیت، ما را به یاد دوران رقابت‌های استعماری

در واشنگتن، دو روایت متفاوت وجود دارد: روایت رسمی که همچنان از «نظم مبتنی بر قوانین» (-Rules Based Order) دم می‌زند، و روایت واقعی که در پنتاگون و سیا جریان دارد و می‌گوید «دیگر قواعدی در کار نیست، تنها منافع و تهدیدها باقی مانده‌اند». این دوگانگی، سیاست خارجی آمریکا را در خاورمیانه دچار فالج تصمیم‌گیری کرده است: از یک سو، باید از اسرائیل در برابر آنچه «تهدید هسته‌ای ایران» می‌خوانند، محافظت کند، و از سوی دیگر، نمی‌تواند بپذیرد که با حمایت همه‌جانبه از جنگی فرسایشی، چهره‌ی یک قلدر بین‌المللی را به خود گرفته است. نتیجه، وضعیتی است که نظریه‌پردازانی مانند جان میرشایمر آن را «بازگشت غم‌انگیز به واقع‌گرایی تهاجمسی» می‌نامند؛ یعنی دولتی که روزی خود سنگ بنای سازمان ملل را گذاشت، اکنون آشکارترین نقض‌کننده‌ی منشور آن است.

در خاورمیانه، این بی‌اعتباری توافق‌ها، پیامدهای عینی و ملموسی برای مردم عادی دارد. توافق آتش‌بس در غزه که با میانجی‌گری مصر و قطر حاصل شد، دوام نیاورد. تعهد آمریکا به جلوگیری از گسترش جنگ به لبنان، نادیده گرفته شد. مکانیسم‌های نظارت بر برنامه هسته‌ای ایران که ذیل برجام تعبیه شده بودند، یکی پس از دیگری خاموش شدند. در چنین فضایی، کوچک‌ترین محاسبه‌ی اشتباه می‌تواند منطقه را به ورطه‌ی جنگی تمام‌عیار بکشانند، بدون آنکه هیچ زنگ خطری از کاخ سفید یا اقامتگاه نخست‌وزیری تل‌آویو به صدا درآید. ایرانی‌ها



باور دارند که اگر امروز در برابر فشارها کوتاه بیایند، فردا با مطالباتی بزرگ‌تر روبه‌رو خواهند شد، زیرا اساساً هیچ ضمانتی برای اجرای تعهدات طرف مقابل وجود ندارد. اسرائیلی‌ها نیز بر این گمانند که با تخریب زیرساخت‌های نظامی ایران و متحدانش، می‌توانند «امنیت ابدی» را برای شهروندان خود به ار مغان آورند، غافل از اینکه در غیاب توافق‌های بین‌المللی معتبر، هیچ امنیتی جز دیوارهای بلند و سامانه‌های ضدموشک وجود نخواهد داشت، و در نهایت همین دیوارها نیز سقوط خواهند کرد. این بحران اعتماد، تنها محدود به خاورمیانه نیست. از شرق اروپا تا دریای چین جنوبی، نمونه‌های مشابه دیده می‌شود. روسیه با نقض مکرر آتش‌بس‌ها در اوکراین و الحاق یکجانبه‌ی سرزمین‌ها، نشان داد که برای قطعنامه‌های مجمع عمومی ارزشی قائل نیست. چین نیز در دریای چین جنوبی، بدون توجه به رأی دیوان داوری لاهه، به ساخت پایگاه‌های نظامی ادامه می‌دهد. اما آنچه بحران خاورمیانه را شاخص می‌کند، شدت درگیری مستقیم دو طرف مجهز به سلاح‌های دوربرد و شبکه‌های

«سرآمد»تحلیل می‌دهد؛

پایان اعتبار توافق‌ها

چرا هیچ توافقی در برابر جنگ آمریکا و اسرائیل با ایران دوام نمی‌آورد؟

پیچیده‌ی نیابتی است. ایران و اسرائیل هر دو به سلاح‌های هایپر سونیک، ماهواره‌های جاسوسی، و ارتش‌های سایبری مجهز شده‌اند. در این میدان، هر گونه محاسبه‌ی اشتباه، می‌تواند به سرعت به درگیری‌ای کشیده شود که از تنگه‌ی هرمز تا کرانه‌های مدیترانه را دربرگیرد. در چنین شرایطی، نقش نهادهای بین‌المللی مانند شورای امنیت به سخره گرفته می‌شود. قطعنامه‌هایی که با توی آمریکا یا روسیه روبه‌رو می‌شوند، پیش از تولد می‌میزند و بیانه‌های دبیرکل سازمان ملل همچون کاغذپاره‌هایی در برابر طوفان توپ‌ها و موشک‌ها هستند.

بنابراین، اگر روزی ناظران سیاسی از «جهان پسادوقطبی» یا «پایان تاریخ» سخن می‌گفتند، اکنون ناچار به وام‌گرفتن واژه‌ای کهنه از کتاب‌های تاریخ شده‌اند: «عصر امپراتوری‌های نوین». امپراتوری‌هایی که دیگر نه به دنبال تاج‌گذاری رسمی و الحاق سترزمینی، که به دنبال ایجاد حوزه‌های نفوذ سیال و تجزیه‌ناپذیر از طریق جنگ‌های دائمی هستند. آمریکا نه قصد اشغال ایران را دارد و نه می‌تواند چنین کند، اما با ضربه زدن به متحدان ایران در سوریه، عراق و یمن، عملاً حلقه‌های محاصره را تنگ‌تر می‌کند. ایران نیز با پاسخ موشکی به اسرائیل نشان داد که خاک خود را خط قرمزی می‌داند که حتی ابرقدرت‌ها نمی‌توانند از آن عبور کنند، مگر به بهای جنگی تمام‌عیار. اما سوال این است: چه کسی از این بازی سود می‌برد؟ قطعاً نه مردم عادی که قربانی مستقیم تحریم‌ها، حملات هوایی و عدم قطعیت مزمن هستند. سود اصلی به صنایع تسلیحاتی، لابی‌های امنیتی، و دولت‌هایی می‌رسد که با ادامه‌ی وضعیت «نه جنگ، نه صلح»، می‌توانند بودجه‌های نظامی خود را سالانه افزایش دهند و افکار عمومی را در فضایی از تهدید دائمی نگه دارند.

پس باید پذیرفت که بازگشت به دوران رقابت‌های استعماری، ادعایی اغراق آمیز نیست، بلکه تشخیصی دقیق از واقعیت کنونی است. تفاوت عمده با قرن نوزدهم در این است که استعمار نوین دیگر لزوماً به معنای تصرف زمین نیست، بلکه به معنای تعیین حوزه‌ی نفوذ از طریق ابزارهای مالی، فن‌آوری، اطلاعاتی و نظامی است. در این میان، کسانی که بیشترین آسیب را می‌بینند، کشورهایی هستند که در همسایگی این تقابل‌ها قرار دارند: لبنان، سوریه، عراق، یمن، و حتی کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس که ناچار به پیوستن به یکی از ائتلاف‌ها هستند. توافق‌های بین‌المللی در این فضا حکم دیوارهای کوتاهی را دارند که سیل آسا از پشت و روی آنها نادیده گرفته می‌شوند. و تا زمانی که اراده‌ی سیاسی واقعی برای بازتعریف نظم جهانی و ایجاد سازوکارهای ضمانت اجرایی قوی وجود نداشته باشد، توافق‌ها همچنان نوشته‌هایی بر روی شن‌های روان صحرای سینا خواهند ماند؛ با اولین وزش توفان ژئوپولیتیک، محو خواهند شد و جز خاطره‌ای تلخ از دیپلماسی شکست‌خورده، چیزی از خود به جای نمی‌گذارند.

برای خاورمیانه، این درس تلخ اما شفاف است: عمر توافق‌های بین‌المللی در بهترین حالت، به اندازه‌ی نفس‌های یک تاکتیک کوتاه‌مدت است، نه استراتژی پایدار. و هنگامی که دو طرف مناقشه مستقیم وارد یک تقابل نظامی آشکار شوند، دیگر هیچ سند امضا شده‌ای بر کاغذ امیره، توانایی بازگرداندن آرامش را نخواهد داشت. آنچه باقی می‌ماند، محاسبه‌ی سرد هزینه فایده، بازدارندگی از طریق قدرت تخریب، و شاید، شاید روزی –پس از فرسایشی عمیق– بازگشت دوباره به میز مذاکره‌ای که دیگر هیچکس حاضر به تضمین آن نیست. این همان معمای بی‌اعتباری توافق‌های بین‌المللی در عصر کنونی است: هرچه بیشتر نیازمند آنها هستیم، کمتر به آنها احترام می‌گذاریم. و هر چه کمتر احترام بگذاریم، فاصله‌ی ما تا جنگ تمام‌عیار کوتاه‌تر می‌شود.

بدون شرح

قاب دوربین



عکس: اصغر بشارتی

بدون شرح...



فریبا عیزلی - اقتصاد سرآمد